

تاریخ شریف رضی

بقلم سید علی اکبر برقی قمی

چنانکه گفتم خاطر شریف رضی بچنان ستایشگرها راضی نبود و ملوک را در خور مدیحت و ستایش نمیدانست بلکه مدیحت را خاص بیغمبر زادگان و امجادش میدانست چنانکه گفته است :

اهذب فی مدح اللئام خواطری فاصدق فی حسن المعالی وا کذب
وما ا لمدح الا فی النبی و آله یرام و بعض ا لقول ما یتجنب
اینست نظریکه شریف رضی در مدیحت ملوک و وزراء داشته و هم

اکنون باید دانست که در سرائیدن اصل شعر چه منظوری داشته است .
هرگاه ما اندیشه خود را در اینموضوع حکمفرما نمائیم و از خود
شریف رضی پرسیم در جواب میشنویم که میگوید :

و ما قولی الاشعار الاذریعة الی امل قد آن قود جبینه
وانی اذا ما بلغ الله منیتی ضمنت له هجن القریض و حوبه

بنابراین از نظم شعر جز این مقصود نداشته که بآرزوهای خود برسد
و در صورتیکه شاهد آرزو را در آغوش کشد با نظم گستری کاری ندارد تو
گوئی شریف رضی رتبه و مقام خود را بالاتر از شاعری میدانند چنانکه گفته است :
مالک ترضی ان تکون شاعرا بعداً لها فی عدد الفضائل

لکن هرگاه بنظم نپردازد همچون ره نوردیست که بدون بسیج راه مقصود
را پیش گیرد و یا همچون سلاحشوریدست که بدون سلاح بمیدان جنگ تاختن
آورد و میدانیم نه آن بمقصود رسد و نه این بر دشمن چیره گردد اینست که
می بینیم با همه مهارت و هنرمندی و استادی که در نظم دارد بدان نمیبالد .
منشاء پیدایش آن اندیشه در شریف رضی اینست که انسان تا توانا
نگردد بآرزوهایش نرسد و ناتوان و زبون هرگز بکمترین آرزویش نرسد بنا

براین آنکس که میخواهد شاهد آرزویش را در کنار گیرد باید از نترانی بدر آید و توانا گردد و همچو توانائی جز از سخن گستری برنخیزد بحکم اینکه سخن پروران بزودی میتوانند در دلها نشیمن گیرند و ارواح را در تصرف آورند بخصوص در عصری که دلها بر سر راه سخن گستران نشسته و در انتظارند که از خداوندان نظم سخنان دلیذر بشنوند و از همین جاست که می بینیم شریف رضی بزودی توانسته است قلوب خلفارملوک و وزراء و اکابر را در تصرف گیرد و ایشان را برای تحصیل مقاصد خود براه اندازد لکن آرزوهای شریف رضی تنها آن نبود بلکه آرزوهای بزرگتری داشت که ما در فصل مکتب شریف رضی بدان اشارت کنیم.

در اینجا لازمست سطری چند در مبالغه و یا اغراقی که شریف رضی در مدایح بکار برده بنماییم چه اینگونه مبالغه و اغراقها از امثال بختری و منتهی و ابو نواس چندان ناپسند نیست لکن از مثل شریف رضی که مجموعه است از فضائل روانیست لکن این مشکل نیز با مطالعه احوال شریف رضی حل میگردد زیرا می بینیم در هر مورد که مبالغه بکار برده چنان روحیه خود را بچند شعر فاصله اظهار کرده که گوئی میخواهد عذر مبالغه گوئی خود را بخواهد که آن راه و رسم من نیست و این شالوده را شعرای منقدمین طرح کرده اند و من از پیروی ایشان ناگزیرم با این وصف روشی را که شریف رضی حتی در مورد مبالغه و اغراق گوئی داشته براستی میتوان گفت روشی ناپسند نیست زیرا می بینیم در اثنای مدیحت گوئی که پای اغراق در میان می آورد خویشین را مانند دیگر شعراء پاك زبون نمی نماید و در همانحال بحماسه و فخر می پردازد و پیداست که می فهماند ممدوحین در خور چنان ستایشها نیستند تا چه رسد باغراقها ،

من براین دعوی گواهی صادقتر دارم و آن اشعار مرانی است که تقریباً ناث دیوان شریف رضی را مشغول کرده است و از روح افسرده و سراسر هموم و اخراش برخاسته و بمناسبت آنکه با روحش دمسازتر و موافقتر بوده است در

بلندترین درجات سخن قرار گرفته است .

دیوان مدیحت و مرثیت از این روی تفاوت فاحش باشد که آنرا هر کس تواند گفت و این را نه هر شاعری بحکم اینکه شاعر میتواند با مختصر شوقی که در او پیدا میشود رقیق‌ترین معانی را در قالب لطیف‌ترین الفاظ بریزد و بمدیحت پردازد و بعبارت دیگر مدیحت سرائی با روح انسان موافق‌تر است زیرا بر اثر شوقی که بمحاسن و زیباییها بر حسب فطرت دارد با سرعت میتواند طبع خود را بستیشگری وا دارد بر خلاف مرثیت گوئی که نه تنها طبیعت با آن همراه نیست بلکه باندازه میدان سخن پروریرا برای شاعر تنگ میکند که گوئی راه یکس بر او بسته است بنابراین کسی میتواند از عهده آن بر آید که روحش با آن دمساز باشد باین معنی که مردن يك دوست و یا بزرگ قوم احساسات و عراطف او را تحریک نماید و دنیای بی اعتبار را با همه قریبها و دغلیکاریها که دارد در برابرش مجسم کند و با کمک هموم و احزان و افسردگیها که در روح خود او مخزونست بمرثیت سرائی پردازد .

شریف‌رضی از کسانی است که بتمام معنی زهد پیشه بود و دل را پاک از مهر دنیا خالی داشت و همواره صفحات بی اعتبار جهان گذرنده را از پیش روی میگذرانید و در ناپایداری و بیقراری آن ابیات بلند میپرداخت اینست که روحش بر از آلام و قلبش سراسر اندوه بود و با چنین وصف توانست در صف اول از مرثیت سرایان قرار گیرد و این نیست جز از این روی که مرثیت گوئی باروحش دمسازتر و با فکرش موافقتر بود بحکم اینکه با آزادی میتواند برای ملوک و خلفا با همه جلال و حشمتی که داشته‌اند برای ابراز احساسات خود نا پایداری اوضاع جهان را مجسم کند و چنین گوید .

امسى یطنب بالعرأ خبأؤه
ابدا و عن ذاك الحمأ ضوأؤه
یجلو جمال روا تهن رواؤه

ان الذی كان النعم ظلأله
قدخف عن ذاك الرواق حضوره
ككأت سواقه طراز قنأئه

و رماحه سفراؤه و سیوفه
 ما زال یغدوا والركاب حذاؤه
 خضرراؤه و حیاده ندماءه
 بین الصوارم و العجاج رداؤه
 قبل المنون من المنون فداؤه

افتخار

در اینکه شریف رضی شاعری حماسی است تردیدی نیست زیرا قصائدی در افتخار دارد و از آنجائیکه دارای فضائل و مزایائی بود که حتی خلفا و ملوک همسنگ او نبودند بشریف رضی حق می‌دهیم که آنرا اظهار نماید بخصوص که حسودان و دشمنانش سلاح بر خویشان راست کرده بلکه بتوانند ضربت عاری بر او بزنند و کسانی که ابیات نخستین یکی از قصاید حماسی او را که هم اکنون می‌نگارم بخوانند تصدیق می‌کنند که برای شریف رضی تاجه اندازه اینکار ضرورت داشته و راهی برای سرکوب کردن و آرام نمودن دشمنان و حسودان تو گوئی غیر از آن نداشته است چنانکه می‌گوید :

لغير العلی منی القلی و التجنب
 اذا الله لم یعدک فیما ترومه
 ولوالاعلی ما کنت فی الحب ارغب
 فما الناس الاعاذل و مؤنس
 من الدهر مفتول الذراعین اغلب
 فلی من وراء المعجد قلب مذبذب
 و انی الی عز المعالی محبب
 و لکن اوقاتی الی الحلم اقرب
 و یعجم فی القائلون و اعرب
 لواعج ضغف انی لست اغضب
 لیرون احتمالی غصه و بزیدهم

بیشتر حماسه خوانان در مفاخر خود مبالغه کرده و دروغ را بر جای راست نمایش داده اند لکن شریف رضی همان معاضری که داشت و زبانزد مرد بود و هر کس آنرا میشناخت و میدانست بکار میرد چنانکه گفته است :

اعد لفخری فی المقام محمدا
 و ادعو علیا للعلی حین ارکما

و هرگاه آسی در دیوان شریف‌رضی غور کنند میدانند وی تا چه اندازه در فشار حسودان بوده و تا چه حد بی‌آزمی کرده اند و با کسانی که در شمار اوساط مردم نبوده تا چه رسد بمران و بزرگان فخر کرده اند و بچشم شریف رضی کشیده اند که ناگزیر شده مفاخر خود را از پدران عالی‌مقدار و عشیره بزرگوار که هر کدام در پهر مجد و شرف ستاره روشنی بوده اند بشمرد از آنجمله وقتی شنید یکی از دو دمان قریش بر زادگان امیر المؤمنین علی بن ابیطالب می‌بالد با آنکه با هیچیک از صحابه نسبت نمیرساند این ابیات بآفت .

یفاخرنا قوم بمن لم یلدهم	کتیم اذا عد السوابق اوعدی
وینسون من لوقد ووه اقدموا	عذار جواد فی الجیاد مقله
قتی هاشم بعد النبی و باعها	لمرمی علا اونیل مجد و سود
ولولا علی ما علوا مشرفاتها	ولا جمعوا منها برعی و مورد
اخذنا علیکم بالنبی و فاطم	طلاع المساعی من مقام و مقعد
و طلنا بسبلی احمد و وصیه	رقاب الوری من متهمین و منجد
وحزنا عتیقا و هو غایة نخر کم	بمولد بنت القاسم بن محمد
فجدی نبی ثم جدی خلیفة	فما بعد جدینا علی و احمد
وما افتخرت بعد النبی غیره	به صفتت یوم البیاع علی ید

گاهی هم از مفاخر شخصی سخن میکنند و حتی در طی مدیحت خلفا از اظهار آن خود داری نمینمایند چنانکه در طی قصیده که در مدح القادر بالله عباسی پرداخته گفته است .

عظفاً امیر المؤمنین فاننا فی دوحۃ العلیاء لا تتوسد

و این ابیات در فصل نقابت گذشت و وقتی نیز دلیرانه وارد صحنه میدان میگردد و در دهان شیران درنده میرود و بی آنکه ترس و بیمی بر خود راه دهد گفتنیها را میگوید و در ضمن هم اگر در مخاطره افتد دیدار مرک را تحسین میکند و مبارکباد میگوید چنانکه در ذیل یکی از قصایدی که پدران بزرگوارش بالیده گفته است

فی مثل طیش النعم الحوافل	اری ملو کا کالبهام غفلة
برعی ذی الریاض والخمائل	اولی من الرود اذا جرتهم
فلم اذا طلق غری صاقلی	ان انا اعطيتهم مقادتی
اثوم من ابناء علی المقاول	و مقول کالسيف یحتمی به
بعدا لهاقی عدد الفضایل	مالک ترضی ان تكون شاعرا
وطال من اعلامه الاطاول	کفناک ما اورق من اغصانه
وانت غب القول غیر قائل	فکم تكون ناظما و قائلا
لا بد القاها بغير قائل	عأرهب القول حذار مיתה
تحت ظلال الاسل الذوابل	ان کان لابد من الموت فمت

آری شریف رضی در برابر طعن حدودان نه تنها حماسه خوان است بلکه شاعر سلحشور شاعر رزم آور شاعر دلیر شاعر فضیلت دوست است و حربی جنگ با ناکسان و دونان را از هر طبقه باشند آماده کرده و مرک را در راه چنان مقصود بزرگ زیر برقهای شمشیر استقبال میکند و هر گاه آرزوهای دیرین ویرا نیز در نظر بگیریم باید گفت در رشته کشیدن جواهر مفاخر خود چندان تند نرفته بلکه با یک موضوع اساسی که لازم بیمودن چنان راه مقصودی بوده دوشادوش میرفته است. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

غزل و نسیب

شریف رضی با همه توانائی و مهارتی که در فنون قریض داشته و الفاظ را چنانچه میخواسته در رشته نظم میکشیده است بدون اینکه دچار کمترین تکلف باشد کمتر غزل گفته و کمتر به نسیب پرداخته است در صورتیکه می بینیم در غزلسرائی هر گاه مقدم بر غزلسرایان نباشد باری همسنگ ایشان است چنانکه نمونه از غزلهایش را بیاوریم پس باید فهمید سبب اینکار چه بوده است آیا آتش شوق در قلبش فروزان بوده و شراره نعی جهانیده است و میدانیم شوق و عشق است که روح شاعر را آماده غزلسرائی میکند و هر آنچه محبوب

اوست همواره در برابر نظرش مجسم مینماید و زبان او را بذکر محبوب وامیدارد ولی این نیست زیرا شریف رضی خود را قافله سالار عشاق میداند و معتقد است که بیکهای عشق نخستین بار او را بیدار میکنند و شیفتمان همه برآبخور او وارد میگردند چنانکه گفته است:

و انی لمجاوب الی الشوق کلما
تنفس شاک او تالم ذو وجد
تعرض رسل الشوق والرکب حاجد
فتوقظنی من بین نوامهم وحدی
و ما شرب العشاق الا بقیتی
ولا ورد وافی الحب الاعلی وردی

بنا بر این شوق و عشق در سر منزل دلش بار انداخته و تا آخرین نفس از او جدا نگردد با این وصف کمتر غزل گفته است از اینجا میفهمیم که محبوب و معشوقش از سنخ معشوق شاعران غزلسرا نبوده و چیزی دیگری دلبنده بوده است.

چنانکه بیشتر نگاشتم شریف رضی شفته فضائل و دلباخته بزرگی نفس بوده و میکوشیده است محبوب خود را در کنار گیرد همچنانکه گفته است:

من يعشق العز لا يعنو لغانية
فی رونق الصفو ما یعنی عن الکدر
شغلت بالمجد عما يستلذبه
وقائم اللیل لا یلوی علی سمر

کسیکه دل بغیر فضائل نسپرده یقین است که پیرامون غزلسرائی نگردد بلکه آنرا بر خود لکه عار و تنگی مپسندارد و میدانیم شریف رضی در تمامت عمر جز راه صلاح و عفت را نپیموده و جز دعوت بحقیقت نکرد و یکبار هم بزم غوانی نرفت و یکدفعه هم دلش بوعده وصل شادمان نگردید و یکروز هم برای معشوقه هودج نشین که ساز سفر آراسته است نگریست و دارا بمشایعت آن سفر کرده نقرستاد و آثار خزرگاهش را ندید و بر آن گریستن آغاز نکرد چنانکه گفته است:

این‌العوانی من طلابی و ما اطلب الا الراسخ الفسادی

اضعت الهوى حفظا لعزى و انما يسان الهوى فى قاب من ضاع عزمه

بنابر این غزل تراویده روح عاشقانه اونست و جز اینکه یکى از فنون قریض آنرا دانسته و آنرا برشته نظم کشیده نمیتوان منظور دیگری برای وی تصور کرد و شکفت اینستکه در نهایت انسجام و عذوبت پرداخته و برای نمونه ابیاتی از آن بیاوریم،

منعم يعطف منه الصبا لعب الصبا بالغصن الرطب
بلادة النعمة فى طبعه ور بما لنا قش فى الحب
اما اتقى الله على ضعفه معذب القلب بلا ذنب
يا ماطلا لى بديون الهوى من دل عينيك على القلب

و لما التقينا دل قلبى على الجوى دليلان حسن فى العيون و طيب
ولى نظرة لا تملك العين اختها مخافة ينوها على رقيب

ظبى برامة كحلته من طرفه يرمى القلوب و حبله من حيدة
باتت ترائبه و شاح و شاحه وغدت تضاحكه عقود عقود

امضرة بالبدر طالعته عند العيون وضرة الشمس
انا منك فى كمد على كمد يومى امرعلى من امسى
جنية و قتيهاها بشر عظم البلاء بها على الانس

يا ظبية البان ترعى فى خمائله ليهند اليوم ان القلب مرعاك
الماء عندك مبدول لشاربه وليس برويك الامدمع البساكى
هبت لنا من رياح الغور رائحة بعد الرقاد عرفنا ها براك
ثم اثنيها اذا ما هزنا طرب على الرجال تعاملنا بذكراك